

◦ مد اجباری ◦ [۱۸:۲۹ ۱۶,۰۷,۲۰], ◦



#قسمت_۱۴۰

#عقد_اجباری

چند مدت گذشته بود احساس میکردم با او مدن آقا جون
خیلی چیزها هست که درست میشه ، نمیدونم چقدر
گذشته بود که اسمم رو صدا زد ؛

_ بهارک

به سمتش برگشتم خیره بهش شدم و گفتم :

_ جان

_ تو من و مثل گذشته دوست داری ؟

_ آره

متعجب شده بودم چرا داشت همچین سئوالی میپرسید
که بعد گذشت چند دقیقه گفت :

_ پس چرا من احساس میکنم اصلا دوستم نداری ؟

اخمام بشدت تو هم فرو رفت

_ والا من نمیدونم تو چرا همچین احساسی داری اما من
واقعا دوستت دارم !.

_ جدی ؟

_ آره

_ حرفات عجیب هست

_ نیست

یهو خم شد لبه‌اش روی لبهام نشست خیلی نرم بوسید
که باه‌اش همراه شدم ...

_ امیرهمایون

با صدایی خش دار شده گفت :

_ جان

_ میترسم

ابرویی بالا انداخت و پرسید :

_ از چی میترسی ؟

_ اینکه تو رو واسه همیشه از دست بدم واسه همین

خیلی زیاد میترسم متوجه میشی؟!!

_ آره

نمیدونم چقدر گذشته بود که اسمم رو صدا زد :

_ بهارک

خیره به چشمه‌هاش شدم و گفتم :

_ جان

_ حالت خوبه ؟

_ آره

_ نیاز نیست بترسی ما همیشه کنار هم هستیم من قصد

ندارم دیگه تو رو به هیچ عنوان از دست بدم

لبخندی روی لبهام نشسته بود باعث میشد خوشحال
بشم خیلی زیاد جوری که نمیشد توصیف کرد



°مداجنباری°، [۰۹:۰۱ ۱۷,۰۷,۲۰]



#قسمت_۱۴۱

#عقد_اجباری

هممون نشسته بودیم بالاخره آقا جون برگشته بود ، خیره
به امیرهمایون شد و گفت :

_ حالا که برگشتم باید بهارک رو طلاق بدی !

چشمهام گرد شد شوکه شده داشتم بهش نگاه میکردم
این اصلا ممکن نبود من نمیتونستم از امیرهمایون جدا
بشم اشکام روی صورتم جاری شدند
_ طلاقش نمیدم!

آقا جون خیره به امیرهمایون شد و گفت :
_ چرا مگه از اولش قرارمون همین نبود؟

_ آره اما دیگه قصد ندارم طلاقش بدم بهارک زن منه
دوستش دارم!

قلبم داشت تند تند میکوبید این حرفش کلی واسم ارزش
داشت خیلی زیاد
مامان پوزخندی زد:

_ عاشق یه بی هویت شدی؟

حرفش واسه من درد داشت حتی اگه نمیدونست من
دخترش هستم من که میدونستم!

_ بسه

خیره به آقا جون شد و با خشم غرید :

_ واسه چی این و آوردید ؟ میخواستید انتقام چی رو از
من بگیرید ؟

آقا جون خونسرد گفت :

_ تموم شد ؟

_ نه

بعدش بلند شد خواست چیزی بگه ، که بابا با عصبانیت
بلند شد و داد زد :

_ بسه

مامان ساکت شد بهت زده داشت بهش نگاه میکرد که
ادامه داد :

_ بهارک دختر ماست چرا نمیفهمی ؟

_ داری دروغ میگی !

_ نه

_ دختر ما نیست ، دختر کسی هست که ...

_ اینطور نیست!



° مداجاجباری °, [۰۸:۳۳ ۱۹,۰۷,۲۰]



#قسمت_۱۴۲

#عقد_اجباری

بلند شدم رفتم بیرون نشستم دوست نداشتم شاهد دعوا
هاشون باشم نمیدونم چقدر گذشته بود که صدای معین
اومد:

_ خوبی؟

به سمتش برگشتم و گفتم :

_ نه اصلا خوب نيستم خيلي داره بهم فشار مياد هم بابت
آقا چون هم اينكه يه چيزي اين وسط اصلا درست نيست

ابرويي بالا انداخت و پرسيد :

_ چي اين وسط درست نيست ؟

_ واقعا ميخواي بدوني !؟

_ آره

_ خوب باشه من بهت ميگم چي اين وسط زياد درست

نيست ، اينكه آقا چون از من ميخواه طلاق بگيرم ، و

واقعيت ها رو داره بهشون ميگه هيچ چيزي درست نيست

دارم ديوونه ميشم !

دستم رو تو دستش گرفت و گفت :

_ به من نگاه كن بينم

خيره به چشمهاش شدم كه ادامه داد :

_ امیرهمایون طلاقتمیده مطمئن باش پس نیاز نیست
بابت این نگرانی داشته باشی !

_ من خودم قصد ندارم ازش طلاق بگیرم !
قهقهه ای زد :

_ خوب پس دیگه نباید هیچ نگرانی داشته باشی ، همه
چیز داره درست میشه !

